

خارج اصول فقه (۱۴۰۲-۱۴۰۳) - جلسه ۴۴

تاریخ: یکشنبه ۱۴۰۲/۱۰/۱۰

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و صلى الله على محمد و آله الطاهرين و لعنة الله على اعدائهم اجمعين.

[درس اخلاق]

۵- مشتق

۵-۸- اقوال در مسئله و اسناد آنها

۵-۸-۲- اسناد اقوال

۵-۸-۲-۱- اسناد قول اخصی:

پرسش: در بحث مشتق از مثال مسجد زیاد استفاده شد. آیا استفاده از این مثال صحیح است؟ اگر مقام بحث کنونی مقام استخراج قاعده اصولی از مثال‌های روشن و بدیهی عرفی باشد تا بعداً به وسیله این قاعده به سوی ترجمه و تبیین موضوعات و احکام شرعی (نظری) برویم آیا صحیح است در این مقام از مثالی استفاده کنیم که نه تنها شرعی است و نه تنها نظری است بلکه شاید بتوان گفت تا آخر کار هم برای ما روشن نخواهد شد که با خواندن صیغه مسجد چه مبدئی بر چه ذاتی تا چه زمانی و با چه مکانیزم تکوینی در عالم واقع عارض می‌شود؛ چون که یک پای قضیه به عالم غیب و آسمان‌ها متکی است.

پاسخ: ما درست است که دنبال یک بحث لغوی عرفی هستیم، منتها می‌خواهیم این‌ها را در موضوعات شرعی به کار ببریم؛ مگر در موضوعات شرعی تعبد خاصی داشته باشیم. این فکر پشت این سؤال باید مهار شود و الا هر جا شما بحث کنید که بحثی است عرفی این سؤال خود را نشان می‌دهد. مثلاً آن‌جا که بحث می‌شود که آیا صیغه امر ظهور در وجوب دارد یا خیر، ممکن است کسی بگوید شما یک بحث عرفی و لغوی دارید و

می‌خواهید این را در بحث‌های شرعی ببرید که یک پای آن در آسمان است؟ اگر ما از یک لفظ عرفی لغوی به قراری رسیدیم، آن را در مفاهیم تصویری یا تصدیقی شرعی می‌بریم مگر به خلاف آن برسیم. در مورد مسجد، ممکن است در مسجد شدن اختلافاتی باشد. آیا نیازمند صیغه است؟ آیا معاطات در مسجد کافی است؟^۱ اما بالأخره ما به یک‌جایی می‌رسیم که یک مکانی می‌شود مسجد؛ یعنی محلی معد برای عبادت. بعد در اثر عواملی از این حالت خارج می‌شود و در خیابان می‌افتد؛ باید همین بحث عرفی و لغوی بیاید. به نظر من بخشی از این سؤال درست است؛ ولی نتیجه‌ای که گرفته می‌شود ناصحیح است و تأکید می‌کنم به پرسنده‌ی گرامی که اگر به این تفکر مجال بدهید خیلی از جاهای دیگر را هم زیر سؤال می‌برد و این درست نیست.

بحث ما به این رسید که برخی از بزرگان اصول مثل آقای نایینی دلیل چهارمی آورده‌اند برای اثبات وضع مشتق برای خصوص متلبس. جان حرفشان هم به یک جمله بر می‌گردد که اگر شما بگویید برای اعم وضع شده، ما سؤال می‌کنیم که اعم بین منقضی عنه و متلبس چیست که بعد بگویید برای آن اعم وضع شده است. چراکه واضح است دوبار وضع نشده است. اشتراک لفظی بی‌تردید محل بحث نیست. محل بحث اشتراک معنوی است و اشتراک معنوی نیازمند جامع است. جامع بین منقضی عنه و متلبس چیست؟ مخصوصاً که مشتقات دال بر زمان نیستند. لذا گفته نشود دال بر زمان گذشته و حال است که خواهیم گفت مگر مشتق دال بر زمان است؟ این را توجه داشته باشید. کسی نگوید دال بر هر دو زمان است. از آن طرف نمی‌توانیم بگوییم برای خصوص منقضی عنه است. این را هم احدی نگفته است. پس می‌شود خصوص متلبس.

این حرف را جناب آقای نایینی زده‌اند. برخی به ابرام آن پرداخته‌اند و برخی اشکال گرفته‌اند. کسی که اشکال گرفته است شاگرد فاضل ایشان، آقای خوبی است. ایشان فرمود است: آقای استاد، شما جامع می‌خواهید؟ من دو جامع به شما تحویل می‌دهم. یک جامع حقیقی (تعبیر از من است) و یک جامع انتزاعی. اما جامع حقیقی این است که مشتق وضع شده است برای اتصاف ذاتی به مبدئی؛ اعم از این که تلبس از آن منقضی شده باشد یا این که در هنگام نسبت متلبس باشد. مثلاً زید معلم است. می‌خواهیم بگوییم که اطلاق معلم هم بر منقضی عنه حقیقت است و هم کسی که الان معلم است. می‌گوییم معلم برای هر انسان متلبس به مبدأ تعلیم وضع شده است؛

^۱ منظور از معاطات این است که صیغه نمی‌خواهد. برخی قائل هستند که با معاطات هم مسجد تشکیل می‌شود.

اعم از این که تلبس او منقضی شده باشد یا نشده باشد. سؤال می‌کنیم: آقای نایینی قابلیت هردو را دارد یا نه؟ زمان را در آن دخیل نمی‌کنیم؛ چون در مشتق زمان نیست. آنچه اتفاق می‌افتد استعمال در خارج است که گاه در گذشته، گاه در حال و گاهی در آینده به کار برده می‌شود؛ متنها چون آینده هنوز اتصاف نیست، مشتق به کار نمی‌رود و اگر به کار برود مجاز خواهد بود. مثلاً به دانشجو دکتر یا مهندس گفته شود که استعمالی مجازی است؛ اما در منقضی‌عنه و متلبس هردو باشد. اتصاف الذات بالمبدأ که این در تمام مشتقات یک امر واقعی است. یا این را بگوییم یا بین منقضی‌عنه و متلبس عنوان احدهما را درست کنیم. فرض کنید زید و عمرو نشسته‌اند. ما یک وقت جامعی حقیقی میان آن دو به نام «انسان» درست می‌کنیم. لذا می‌گوییم «اکرم الانسان»؛ یعنی یکی از این دو نفر را اکرام کن؛ اما گاهی عنوان احدهما را قرار می‌دهیم که عنوانی واقعی نیست. نه ماهیت است، نه جنس است و نه فصل؛ اما کلمه‌ای است که قابل اطلاق بر هردو است. اشکالی دارد عرب مشتق را وضع کرده باشد برای احدهما؟ یعنی تلبس یک ذاتی به مبدئی احد التلبسین؛ تلبسی که منقضی شده، تلبسی که فی الحال است.

به نظر شما حواس آقای نایینی به این نبوده است؟ هم آقای خوبی سترگ است و هم آقای نایینی ایستاده بر قله است. ایشان به این سادگی به این‌ها توجه نداشت؟^۱

پس وجه چهارمی که آقای نایینی فرموده‌اند مورد اشکال برخی واقع شده است؛ اما برخی آن را ابرام (محکم) کرده‌اند. مرحوم آقای سیدمحمد روحانی، صاحب منتقی الاصول^۲، که شاید مقداری شاگردی آقای خوبی را هم کرده باشد، به عکس مرحوم خوبی محکم ایستاده است تا حرف آقای نایینی را تثبیت نماید. حرف آقای نایینی این بود که اگر اعمی بشویم نمی‌توانیم جامعی تصور کنیم. ایشان تعبیری مانند این دارد که کلام آقای نایینی در غایت متانت و محکمی است. لذا مثل آقای نایینی باید دو کار انجام دهد؛ یکی سخن آقای نایینی را تثبیت نماید

^۱ . ذهن مانند آب چاه است (این طوری می‌گویند. من که تخصص ندارم.) می‌گویند اگر چاه مدتی از آن آب کشیده نشود، شاید اصلاً کور بشود. یعنی یک چیزهایی مثل لجن و گل و لای می‌آید و آرام آرام سفت می‌شود و اصلاً چاه دیگر بسته می‌شود و بعداً ممکن است آب آن خشک بشود؛ اما اگر مدام از آن کشیده شود (البته به مقدار معقول هم باید کشیده شود. چون در غیر این صورت ممکن است انسان به دیوانگی دچار گردد.) فوران می‌کند. چشمه را می‌گویند باید لایروبی کرد. فکر کردن در اطراف کلمات بزرگان، مثل چاهی است که از آن آب می‌کشند. اگر از آن آب کشیده نشود، ولو اطلاعاتی هم جمع کند، ولی خودش حاضر نشود روی آن تأمل کند، می‌شود پرخوری مطالعه و تتبع که اصل آن ضروری است و پرخوری آن بد؛ مانند غذا خوردن. لذا مقداری فکر بکنید. من هم بنا ندارم بپردازم. ما نظرمان روشن است.

^۲ . کتاب خوبی است. قابل استفاده است. ما هم گاهی مثل همین‌جا استفاده می‌کنیم. چون ندیدم که دیگران بپردازند؛ ولی ایشان پرداخته است.

و دوم حرف مخالف که آقای خوبی باشد را جواب بدهد. ایشان هردو کار را انجام داده است. یعنی هم نظر آقای نایینی را ابرام کرده و هم نظر آقای خوبی را رد کرده است؛ ولی اگر حقیر بخواهم قضاوت کنم (خدا کند که ستم نکنم). ایشان در رد آقای خوبی موفق نبوده است؛ ولی در ابرام حرف آقای نایینی خیلی تلاش کرده است و آن را خواهیم گفت که آیا موفق بوده است یا موفق نبوده است.

ابرام ایشان مبتنی بر حرف‌های سال گذشته است. ایشان می‌فرماید که با چهار مقدمه حرف آقای نایینی تثبیت می‌شود. بحث را مطابق برگه پیش می‌بریم: **و من الذابین عنه** (از کسانی که دفاع کرده‌اند از حرف آقای نایینی، مرحوم آقای روحانی است. به این بیان): **۱. ان المعانی الحرفیه من سنخ الوجود لا المفاهیم** (این مقدمات خیلی از جاها به درد می‌خورد. آن را محدود به این‌جا نینید. اصلاً ممکن است ما آخر کار از آقای روحانی قبول نکنیم نتیجه را؛ ولی مقدماتش مقدمات پرکاربرد است. شما از این عبارت چه می‌فهمید؟ معانی حرفیه از سنخ وجود است؛ نه از سنخ مفاهیم.^۱ معنای «الشیخ الانصاری» چیست؟ معنای آن شیخ انصاری خارجی نیست؛ چون اگر آن باشد که الان در قید حیات نیست و چه بسا بدن او هم مستهلک شده باشد. شیخ انصاری وجود ندارد. ممکن است کسی بگوید معنای شیخ انصاری وجود ذهنی است. قبول نکنید. چون وقتی می‌گوییم شیخ انصاری آمد، یعنی وجود ذهنی او آمد؟ عجیب است. معانی کلمات، نه وجود خارجی هستند و نه وجود ذهنی؛ با این‌که این کلمه بالآخره معنا دارد. این‌جا برای این‌که علما خود را خلاص نمایند، می‌گویند معانی کلمات از سنخ مفاهیم است. نه فقط وجود ذهنی است و نه فقط وجود خارجی است؛ یعنی ما شیخ انصاری که می‌گوییم یک مفهومی می‌آید در ذهنمان: شخص خاص. حالا این ممکن است خارج یا ذهن یا هردو باشد. این است که معانی از سنخ مفاهیم هستند؛ نه از سنخ وجود؛ چون اگر وجود باشد، این اشکالات می‌آید؛ ولی یک‌جا بود به قول آقایان معانی از سنخ وجود بود. کجا از سنخ وجود بود؟ معانی حرفی. معانی حرفی نسبت بین شیئین است. اگر دست من از روی گوشی حرکت کند و از ابتدای آن تا انتهای آن پیش برود گفته می‌شود دست «از» طرف راست گوشی «به» طرف چپ گوشی حرکت کرد. معنای «من» و «الی» این نسبت حرکت دست من با گوشی است. معنای «من» گوشی نیست. معنای «من» حرکت دست من نیست. معنای «من» نسبت حرکت دست من با این گوشی است. وقتی شما از قم حرکت می‌کنید می‌روید تهران، یک حرکت دارید، یک قم دارید، یک تهران دارید و یک نسبت

^۱ . می‌دانید چرا من تأکید دارم که خوب بفهمیم؟ چون درس خارج یک فلسفه‌اش این است که انسان با متون آشنا بشود.

حرکت با قم و نسبت حرکت با تهران. «من» و «الی» برای آن نسبت حرکت به قم و نسبت حرکت به تهران است که از سنخ وجود است. لذا در معانی حرفیه می‌گویند وضع خاص؛ یعنی معنای ربطی بین شیئین، بین حرکت دست من با قم، حرکت دست من با تهران. فرق گذاشته می‌شود بین معانی حرفیه و غیرحرفیه. در معانی غیر حرفیه می‌گویند من سنخ المفاهیم؛ در معانی حرفیه می‌گویند من سنخ الوجودات. این مقدمه اول).

این مطلب اشتباه است. ما هیچ فرقی بین معانی حرفیه با معانی غیرحرفیه از این جهت که از سنخ وجود است، نه مفاهیم یا آن طرف از سنخ مفاهیم است نه وجود، نمی‌فهمیم. این‌ها شاید حاصل بخشی از حوزه نجف باشد.

مقدمه دوم: و کل منها یغایر الآخر لتغایر الوجودین فلا یتصور الجامع بین السنخین من الربط. ضمیر «منها» به معانی حرفی برمی‌گردد. هریک از معانی حرفی با دیگری فرق می‌کند؛ چون دو وجود فرق می‌کند. پس نمی‌توانید بین دو سنخ از ربط (معنای حرفی معنای ربطی است دیگر). جامع تصور کنید. مثال: اگر ما ده ظرف آب داشته باشیم، در همه این‌ها لفظ آب را به کار می‌بریم. آیا در این ده مورد که لفظ آب را به کار می‌بریم معنای آب فرق می‌کند یا نمی‌کند؟ معلوم است که معنای آب فرقی نمی‌کند. تصور کنید که جلو من ده لیوان آب هست. همه این‌ها آب هستند. با این‌که ده تا است، ولی یک معنا است. می‌دانید چرا یک معنا است؟ اگر معنای آب وجود خارجی بود، وقتی ده آب داریم، باید بگوییم ده معنا داریم؛ ولی چون معنای غیرحرفی بنا شد از سنخ مفاهیم باشد، نه از سنخ وجود، معنای آب این آب خارجی نیست؛ یعنی این معنای آب باشد. لذا وقتی آب بریزد، می‌گوییم آب ریخت. لفظ آب را به کار می‌بریم در آبی که ریخته. فقط می‌گوییم ریخت. چون معنای غیر حرفی از سنخ مفاهیم هستند، با تعدد مصداق معنا متعدد نیست؛ معنا واحد است. حالا من گفتم ده لیوان. شما بگویید یک میلیارد لیوان آب؛ ولی اگر لفظ آب برای آب خارجی وضع شده بود. دو ظرف آب اگر بود چند معنا می‌شد؟ دو معنا. حالا این آقا چون معتقد است معنای حروف وجودات خارجی است، هر وجود خارجی خودش یک معانی است. مثلاً در معنای ابتدای غایت، اگر گفتیم معنای «من» معنای ربطی است، بین حرکت دست من در نسبت با این گوشی یا نسبت با قم، چون هر وجودی غیر از وجود دیگر است، دو فرق می‌شود و جامع هم ندارد. عبارت را یک بار دیگر بخوانیم: کل منهما (هرکدام از معانی حرفی، به حکم این‌که از سنخ وجود است. مقدمه اول در این داخل است.) یغایر الآخر لتغایر الوجودین. پس تصور نمی‌شود جامع بین دو سنخ و دو فرد از ربط؛ برخلاف این‌که اگر معنا از سنخ مفاهیم بود. جامع تصور می‌شود.

سه: ان نسبة المبدأ الى الذات في حال التلبس فرق می کند از همین نسبت در حال انقضا. نسبتی که زید با ضرب دارد، وقتی مشغول زدن است، با نسبتی که زید با ضرب دارد، وقتی ضرب را کنار گذاشته یکی است؟ فرق می کند. نسبت مبدأ با ذات، نسبت ضرب با زید، در حال تلبس فرق می کند از همین نسبت در حال انقضا.

حالا وارد مورد شد: وضع برای اعم از منقضى عنه و متلبس با اخذ نسبت در مفهوم مشتق (یعنی نسبت انقضا و نسبت تلبس) يتوقف على تصور جامع بين النسبتين و هو مفقود. چه نسبتی است بین منقضى عنه و متلبس؟ بین ماضی و حال؟ یا بین حال و آینده (آینده محل بحث ما نیست)؟ جامعی نداریم. فیختص المشتق بالوضع لخصوص المتلبس. چون نمی توانیم بگوییم لخصوص المنقضى؛ آن دیگر خیلی بی ربط است.

می دانید اگر این دلیل ثابت بشود، همان طور که دیروز هم گفتم، می خواهد بگوید اصلاً وضع برای اعم اقتضا ندارد. مثل آقای آخوند نمی گویند اقتضا دارد؛ ولی مانع داریم (صحت سلب و تبادر و ...). لذا در ادامه اش می گوید: و من هنا يظهر عدم وصول نوبت برای استدلال بر وضع لخصوص المتلبس بتبادر یا صحت سلب یا نحو این ها مثل مضاده. نوبت به آن نمی رسد. چون آن جا مقتضی را محفوظ می دارد در فرضش، می گوید مانع دارد. این دلیل می گوید اصلاً راه ندارد.

اگر دقت کنید ما در واقع با سه رجل الان طرف هستیم؛ متها دو خط فکری. یکی آقای نایینی و آقای روحانی (این دو یک خط هستند که می گویند جامع تصور ندارد.) و یک خط هم خط فکری آقای خوبی است که می گوید راحت ما این جا می توانیم جامع تصور کنیم. من عرض کرده ام چون به گمان خودمان بحث روشن است خیلی نمی خواهیم معطل بشویم. به گمان ما خود آقای نایینی که چیزی نداشت. ایشان فقط مطلب را بیان کرد. این صاحب منتقی بود که بحث را ابرام و پایه گذاری کرد. به نظر شما می توانیم به مبرم اشکال بگیریم که اگر اشکار بگیریم قهراً بر آقای نایینی هم اشکال می شود و نزدیک می شویم به آقای خوبی. به نظر شما نمی توانیم مقدمه چهارم را بنزیم؟ چون هر کدام از این مقدمات را بنزیم به هم می ریزد. یک استدلال وقتی چهار مقدمه دارد، برای فروریختن آن لازم نیست هر چهار مقدمه اش را به هم بریزند. یکی را بزنی کافی است. ما مقدمه چهارم را می زنیم. مقدمه چهارم می گفت که وضع برای اعم، متوقف بر تصور جامع برای نسبتین است و ما جامع بین دو معنای حرفی نمی توانیم تصور کنیم. اگر کسی بگوید وضع برای اعم می تواند با تصور مجموع باشد. ما یک جامع داریم یک مجموع داریم. اگر دو آدم در این مدرس باشند، من می خواهم لفظی به کار ببرم که شامل این دو آدم بشود، ممکن است یک جامعی تصور بکنم بین این دو و لفظ را در آن جامع به کار ببرم که قهراً استعمال آن در

هرکدام، می‌شود استعمال جامع در فرد. حالا اگر آمدم، مجموع این دو را یک واحد فرض کردم و بعد یک لفظ برای این مجموع به کار بردم. یعنی برای استعمال در دو پدیده یک راه تصور جامع است. یک راه هم تصویر مجموع است. مثل این نهادهای مدنی مثل شرکت و ... که انسان برای مجموع درست کرده است. البته به شما بگویم که این مجموع یک چیزی شبیه همان احدهمای آقای خوبی است. اصرار هم ندارم بگویم غیر از آن است؛ همان که می‌گفت تصور جامع انتزاعی. ایشان یک جامع حقیقی درست کرد که آن می‌شود جامع معنوی و مشترک معنوی؛ یکی هم این. این مقدمه چهارم در کلام آقای روحانی به قول برخی از آقایان، نه بین است و نه مبین است. می‌دانید که ما در استدلال وقتی که یک مطلبی را می‌خواهیم بگوییم، یا باید مقدماتمان بین باشد، یعنی خود به خود روشن باشد یا ما آن را روشن کنیم. این مقدمه چهارم نه بین است و نه مبین است.

ما معتقد نیستیم در حروف معانی به قول این آقا از سنخ وجود است و بقیه از سنخ مفاهیم است. هیچ فرقی نیست بین معنای حرفی از این جهت با معنای اسمی. حتی من یادم است که ما وضع عام، موضوع له خاص را هم در حروف نپذیرفتیم. چون این حرف سر از آن جا در می‌آورد. آقای روحانی دارد از آن جا وام می‌گیرد که حروف وضعی عام دارند، ولی موضوع له آن‌ها خاص است. آن را هم درست نمی‌دانیم؛ ولی آن‌ها را دیگر باید فضلا اگر مایل هستند مطالعه کنند. نتیجه خوبی گرفتیم. نتیجه گرفتیم که این دلیل چهارم با اشکالی که ما گرفتیم یا اشکالی که آقای خوبی گرفتند (که ما اصرار نداریم بگوییم که این دو به هم بر نمی‌گردد) زمین خورد.

انشاءالله فردا وجه پنجمی که داریم که قاعدتاً آن را جایی نمی‌بینید؛ یعنی من ندیده‌ام و طبیعتاً هم نیست. ما وجوه گذشته را عقیم می‌دانیم. البته در مورد سه دلیل اول که مربوط به آقای آخوند بود هیچ نگفته‌ایم؛ فقط چهارمی را به آن پرداختیم. آن را هم فردا به آن می‌پردازیم. این وجه پنجم به نظر ما وجه مهم است.

الحمد لله رب العالمین.